

فصل هفتم

- چ ————— ی ؟؟؟؟؟؟؟

این صدای فریاد هر پنج نفر آنها بود ... طوری به هری نگاه میکردند که انگار او دیوانه است

هری : شنیدین من چی گفتم ؟؟؟ میخوام همه وارد محفل بشیم

هرمیون : مطمئنی حالت خوبه هری ؟ حتی توی خوابم نمیتونیم عضو محفل بشیم ؟؟؟ مگه اونا همگی دیوونه شده باشن که اجازه بدن ما عضو بشیم

هری : من بهتون قول میدم قبول میکنن شما فقط وقتی ازتون پرسیدن که میخواین عضو بشین کافیه پذیرین

قبل از اینکه بار دیگر هرمیون بتواند چیزی در مقابل به هری بگوید ، چارلی وارد اتاق شد و از آنها خواست که وارد اتاق جلسات شوند همگی به جز هری و هرمیون به دنبال چارلی به راه افتادند هری تنها تصمیم و اراده در چهره اش دیده میشد و هرمیون او فقط ناراحت بود فکر می کرد هری دارد با آنها بازی میکند کمی بعد همه پشت سر چارلی وارد اتاق جلسات شدند تعداد زیادی آنجا بودند حدود بیست نفری میشدند .

هری بیشتر آنها را می شناخت اما دیدش مستقیماً روی فردی بود که در انتهای میز نشسته بود در واقع فقط هری و سه نفر دیگر آن مرد را میشناختند . دو نفر از گذشته و هری از دو روز پیش ... صورت مرد زیر کلاه شنلش پنهان شده بود ... اما گویی نگاه هری بر خودش را احساس میکرد ، لبخندی زد که فقط هری بود که آن را دید و هری در مقابل پاسخ لبخند او را با لبخندی وسیع داد و مطمئن بود او میبیند شش صندلی در سمتی از اتاق چیده شده بود که برای آنها ترتیب داده شده بود . لوپین در حالی که رو به هری لبخند میزد به او گفت .

ریموس : خوشحال به نظر میرسی هری بلیط شانست برده ???

هری : البته ریموس یه بلیت خیلی گرون بشنین بچه ها

با اشاره ی هری همه روی صندلی ها نشستند هر میون همچنان اخم کرده بود هری به ریموس اشاره کرد و او رو به جمعیت گفت .

ریموس : خیلی خب . همون طور که گفتم دوستان عزیز ، هری از ما تقاضا کرده که اجازه بدیم در جلسه ی محفل حضور پیدا کنه تا یه چیزهایی رو به ما بگه بنابراین هری میتونی شروع کنی

ریموس روی صندلیش نشست و در مقابل هری که از روی صندلیش بلند شد و شروع به قدم زدن کرد و در همان حال شروع به صحبت کرد

هری : قبل از هر حرفی میخواستم یه سوال از شما بپرسم از همه . شما تا چه اندازه به من اطمینان دارین یا بهتر بگم شما چقدر به من اعتماد دارین ???

پس از کمی صحبت و زمزمه میان افراد ریموس از طرف همه رو به هری گفت :

ریموس : خوب همگی ما به تو اعتماد داریم هری تو ثابت کردی که قابل اعتمادی

هری : دقیقا چقدر ریموس؟ میخواوم بدونم دقیقا چقدر به من اعتماد دارین ؟
ریموس : ما کاملا به تو اعتماد و اطمینان داریم هری

هری : عالیه ... خب من و این پنج نفر دیگه قصد داریم به عضویت محفل دربیایم

آرتور : اما هری تو خیلی خوب میدونی که ما نمیتونیم به شما این اجازه رو بدیم به هیچ وجه فکرش رو هم نکنین

هری : چرا فرد و جرج که خیلی وقته به سن قانونی رسیدن من ، رون و هرمیون هم به سن قانونی رسیدیم جینی هم یه مورد استثناست

ریموس : اما شما هیچ کدوم مدرسه رو تموم نکردین این قانونه هر وقت مدرستون تموم شد میتونین عضو بشین

هری : خب قانون ها میتونن تغییر کنن غیر از اینه ???

مک گوناگال : در این یک مورد من فکر نمیکنم هری با این که از نظر من حق با تونه اما در این یه مورد ابدا

هری : باشه حق با شما اما من میخوام بدونم که هر کدوم از شما در چه سمتی این حرف ها رو میزنین من دوست دارم نظر رئیس محفل رو بدونم ??? هر چی نباشه این رئیس محفله که باید تصمیم نهائی رو بگیره ??

با این حرف دهان همه ی آنها بسته شده بود همه به هم نگاه میکردند و نمیدانستند چه جوابی باید بدهند سرانجام مودی خنده ی خشکی کرد و گفت :

مودی : تو خیلی باهوشی هری به نظر میرسه عقلمت به کار افتاده همه انتظار داشتند خان گرانجر یه نقشه ای کشیده باشه اما ظاهرا حتی اونا هم از کار تو خبری ندارند تو که باید بدونی ... در حال حاضر محفل رئیسی نداره هنوز فوکس برنگشته تا رئیس جدید رو انتخاب کنه

هری : کاملا درسته بنابراین شما حق مخالفت ندارین اما برای اینکه

رضایت شما جلب بشه من از خود رئیس محفل میخوام که نظر پایانی
رو بده

این حرف هری باعث شد که همه با دهانی باز به او خیره شوند همه از
این حرف متعجب بودند به جز شنل پوش ناشناس

کینگزلی : منظورت چیه هری ؟؟؟ رئیس محفل یعنی چی ؟؟؟

هری : خیلی ساده اس رئیس جدید محفل ققنوس و جانشین دامبلدور ...

هرمیون : یعنی فوکس یه نفر رو انتخاب کرده هری ؟؟؟ فوکس برگشته ؟؟

هری : نه فوکس دیگه برنمیگرده اون دیگه هیچ وقت برنمیگرده

ریموس : درست حرف بزن ببینیم هری تو چی میدونی که ما نمیدونیم ؟

هری : خیلی چیزا اینکه فوکس با مرگ دامبلدور برای همیشه رفته

رون : رفته ؟؟؟؟ کجا رفته ؟؟؟؟

هری : به دنیای خودش به جایی که ازش اومده به جایی که متعلق به
اونجاست

مودی : هری پاتر حالا که شروع کردی مثل آدم توضیح بده تا ما هم بدوینیم داری از چی حرف میزنی

هری : خیلی خب عصبانی نشین ماجرا از شب قبل از ترک هاگوارتز شروع شد من همراه پروفیسور مک گوناگال رفتم به دفتر مدیر و اونجا با هم کمی حرف زدیم بعد پروفیسور رفت تا برام یه کتاب بیاره اونجا و در اون موقع تابلوی دامبلدور که توی دفتر مدیره بیدار شد و ما با هم حرف زدیم در مورد ماموریتی که به عهده ی منه و اون در موردش به شما گفته بود بعد من خواستم برای خواب از اونجا برم که دامبلدور به من گفت که توی تابستون منتظر یه سورپرایز از طرف اون باشم شما یادتون میاد پروفیسور مگه نه ???

مینروا : البته که یادم میاد آلبوس دقیقا همین جمله رو گفت

هری : خب واقعیت اینه که اون سورپرایز عملی شد و در واقع همین دو روز پیش ... یعنی روز قبل از عروسی اتفاق افتاد وقتی که من تنها توی اتاقم بودم

هری تنها در اتاقش نشسته بود ... به کاری که با اریک کرده بود فکر میکرد و افسوس میخورد آیا او واقعا این قدر بد بود ??? دق و دلش باید را سر او خالی میکرد؟؟ فقط به خاطر اینکه جینی دیگر محلی به او نمیگذاشت و با اریک گرم گرفته بود ؟؟؟ نه ... این انصاف نبود این او بود که جان

جینی را از دست تام ریدل و باسیلیسک نجات داده بود . این او بود که سال گذشته را با جینی گذرانده بود این او بود که عاشق جینی بود این او بود که میخواست با دوری از او جانش را حفظ کند اما آیا ارزش از دست دادن جینی را داشت؟؟ در همین افکار بود که شعله ای آتش در میان اتاق او را متوجه خود کرد با وحشت به آن خیره شده بود لحظه ای بعد از میان آن ققنوسی زیبا خارج شد برای لحظه ای هری با دیدن آن همه چیز را فراموش کرد و بی اختیار زبان گشود

هری : خدای بزرگ این تویی فوکس؟؟؟

اما وقتی پرنده در مقابلش بر روی زمین نشست متوجه شد که این ققنوس با فوکس تفاوت هایی دارد یک ققنوس دیگر؟؟؟ آنجا چه کار میکرد . پرنده گویی کشمکش درونی او را درک کرده بود شروع به خواندن آوازی ملایم کرد آواز آنچنان ملایم بود و دلنشین که گویی هری درک می کرد که ققنوس چه میسراید اندکی بعد گویی داشت با آن ققنوس صحبت می کرد چیزهایی به صورت تلپاتیک به ذهنش الهام میشد اولین چیزی که بعد از پایان آواز بر زبان هری جاری شد این بود

هری : کریس؟؟؟ اسم تو کریسه؟؟؟ اما ... من میتونم بفهمم چی میگی خدای من انگار میفهمم چی میگی یا چی میخوای درسته اسم تو کریسه و میخوای که با تو به جایی پیام اما کجا؟؟؟

پرنده آواز دیگری خواند و سپس بر روی شانه ی هری نشست و لحظه ای بعد همه چیز محو شد و سپس هری خود را درون دفتر مدیر در هاگوارتز دید پرنده پر کشید و به لبه ی پنجره رفت جایی که معمولا فوکس مینشست . هری که در بهت این انتقال فرو رفته بود با صدای آشنا و دلنشین دامبلدور به خودش آمد

دامبلدور : عالی بود مگه نه هری ؟؟؟؟

هری : خدای بزرگ حس خیلی خوبی بود پروفیسور اما من اینجا چیکار میکنم ؟؟؟

دامبلدور : اومدی تا یه چیزایی بدونی اون ققنوس رو که میبینی به تو تعلق داره هری یعنی در واقع تو رو به عنوان دوست و همراه انتخاب کرده

هری : چی ؟؟؟ من نمیفهمم این

دامبلدور : آروم باش هری تو اومدی که بفهمی ... فوکس رفته ... رفته به دنیای خودش اون با مرگ من دیگه نمی بایست توی این دنیا میموند همراهش رفته بود و اون هم باید میرفت ... توی این دنیا هر ققنوس یه همراه داره که همیشه با اونه .. و وقتی همراهش رفت اونم میره ... اما این دنیا بدون

ققنوس نیمونه هری ققنوس مظهر عشق و پاکی و صداقته این دنیا
نمیتونه از این خوبی ها خالی بمونه اما ققنوس بعدی چطور به دنیا میاد ...
صاحب هر ققنوس وقتی میمیره از وجود اون یه ققنوس دیگه به وجود
میاد تا اونجایی که میدونم تو دیدیش هری ... وقت خاکسپاری من باید
اون رو دیده باشی این ققنوس همون ققنوسه اما فقط وجود مدتی
میگذره تا ققنوس شکل مادی و زمینی به خودش بگیره و به دنبال صاحب و
همراهش بره حالا فوکس رفته و به جاش این ققنوس به وجود اومده که
حالا تو رو به عنوان همراهش انتخاب کرده این همون سورپرایزی هست
که بهت میگفتم

هری : خدای من درست میگین من اون رو دیدم پس اون همین
کریس بود ؟؟؟

دامبلدور : کریس ؟؟؟؟ پس اسمش اینه آره هری همین بود تو
هم زمانی که بمیری از وجودت یه ققنوس به وجود میاد اون قدر پاک و
خوب هستی که همچین اتفاقی بیفته البته افراد دیگه ای هم هستن که به
دلیل خوبی و پاکی بیش از حد بدون اینکه ققنوسی داشته باشن وقتی بمیرن
از وجودشون یه ققنوس به وجود بیاد راستی اون با تو ارتباط برقرار
کرد مگه نه ؟؟؟ خودش بهت گفت که اسمش چیه درسته ؟؟

هری : فکر میکنم بله پروفیسور یه جور الهام بود ... انگار که حرفش رو
میفهمم

دامبلدور : عالیہ بہ مرور زمان این رابطہ قوی تر میشہ اگہ بتونی بہ
اوجش برسی میتونی تلہ پاتی ذہنی مستقیم داشتہ باشین مثل یہ
مکالمہ ی رو در رو

ہری : خب حالا من باید چیکار کنم پروفیسور

دامبلدور : سادہ اس ہری تو باید محفل ققنوس رو مجددا فعال کنی
اونہا بدون یہ ققنوس کار زیادہ نمیتونن بکنن محفل قدرت و نیروی
خودش رو از وجود یہ ققنوس میگیرہ ققنوسی کہ اونہا رو متحد و بہم
متصل میکنہ مثل یہ سد محکم در برابر تاریکی

ہری : اما من چہ طوری باید این کار رو بکنم ???

دامبلدور : سادہ اس ہری تو صاحب ققنوسی و تو باید اینکار رو بکنی .

ہری : باشہ پروفیسور اما این کہ بہ اون معنی نیست کہ من رئیس محفل
خواہم بود ???

دامبلدور : در حالت اولیہ چرا تو بہ عنوان رئیس باید محفل رو دوبارہ
تأسیس کنی اما اگہ نخوای رہبری کنی میتونی از ققنوست بخوای تا
شایستہ ترین رو بہ عنوان رئیس انتخاب کنہ اما این باعث تغییر مالکیت
ققنوس نمیشہ اون بہ خاطر تو بہ دنیا اومدہ و بہ خاطر تو میمیرہ

هری : خیلی خب بهترین کار همینه اما ما که فعلا درگیر عروسی
بیل و فلور هستیم باید بزاریم برای بعد از عروسی ... به نظر شما کریس
چه کسی رو انتخاب میکنه ???

دامبلدور : نمیتونم حدس بزنم ... شاید الستور ، شاید آرتور ، شاید ریموس
یا کینگزلی و شاید یه نفر دیگه که صاحب کافه ی هاگزهدهه
هری : صاحب کافه ی هاگزهدهه ??? اون دیگه برای چی ؟؟؟؟ مگه اون هم
عضو محفلهه ???

دامبلدور : البته هری ... اون زمانی عضو محفل بود ... اون برادر من ابرفورته
هری کسی که سالهاست توی اون کافه ی قدیمی خودش رو زندانی
کرده و با یه هویت جعلی به زندگیش ادامه میده هیچ وقت نمیخواست
توی مرکز دایره باشه ... حتی حاشیه رو هم ترجیح نمیداد همیشه بیرون
از دایره رو ترجیح میداد اما با این وضع فکر میکنم مجبور میشه دوباره
خودش رو وارد بازی کنه

هری : شما هیچ وقت چیزی در مورد اون به من نگفتین پروفیسور ... اما اون
حالا واقعا دوباره برمیگرده ???

دامبلدور : آدم ها اسرار مخصوص به خودشون رو دارن هری ... شاید همون
طور که تو داشته باشی یه تغییراتی در تو میبینم هری ... ضمنا من حدس

ده دقیقه ی بعد هری در کافه ی هاگرهد بود از آنجایی که می دانست
هاگرهد برای شام غذا سرو نمیکند در گوشه ای نشست و منتظر شد تا
همه کافه را تنگ کنند به پیشنهاد دامبلدور نقابی بر صورتش داشت و
کریس نیز در حالی که نامرئی بود بر روی شانه اش بود . کم کم زمان شام
فرا میرسید و همه کافه را ترک میکردند هری مارتین بنر را دید که از
ابرفورث پارچه ای گرفت تا آخرین میزهای باقی مانده را تمیز کند تنها
فردی که به جز هری باقی مانده بود نیز پس از پرداخت پول میزش از کافه
خارج شد حالا وقتش بود هری ضربه ای روی میزش زد تا آنها را
متوجه خودش کند هر دو متوجه شدند ولی این مارتین بود که به سراغ
هری آمد
.....

مارتین : خیلی خب دیگه خوردن کافیه بهتره پاشی بری داریم
تعطیل میکنیم
.....

هری : کار خوبی میکنین پس بهتره درها رو ببندی و خودتم بری پی
کارت چون من با صاحب اینجا یه کار خصوصی دارم
.....

مارتین : واقعا؟؟؟؟ اما صاحب اینجا با کسی کار خصوصی نداره بهتره
مثل بچه ی آدم بری بیرون
.....

و خواست به زور هری را وادار به بیرون رفتن کند که هری نوک چوبش را
با سرعتی زیاد روی سینه ی او گذاشت
.....

هری : بهت اخطار میکنم همیشه سعی کن اول طرفت رو بشناسی بعد
بهش حمله کنی دوست ندارم به زور متوسل بشم من باید با اون
تنهایی صحبت کنم

ابرفورث : خیلی خب مارتین تو می تونی بری خودم بقیه ی کارها رو
انجام میدم تو هم بهتره به خودت مسلط باشی مرد جوان

هری سری به نشانه ی تائید تکان داد و چوبش را پایین آورد مارتین
کمی مکث کرد و سپس از ابرفورث خداحافظی کرد و رفت .

وقتی که مارتین از کافه خارج شد و در را پشت سرش بست هری طلسم
سکوتی در آنجا قرار داد و سپس رو به ابرفورث کرد و دید او به چشمانش
خیره شده است لبخندی زد و گفت

هری : شما نمیتونین ذهن من رو بخونین تلاش بی فایده ایه

ابرفورث کاملا جا خورده بود.فرد مقابلش از ماهرترین و قدرتمندترین افراد
در رشته ی اکلامانسی بود آن هم با آن سن کم

ابرفورث : قابل تحسینه واقعا از فردی به سن تو بعید به نظر میرسه ... خب
ممکنه بگی که چه کار خصوصی ای با من داری مرد جوان ؟؟؟؟

هری در حالی که نقابش را برمی داشت گفت :

هری : فرصت زیادی ندارم . بنابراین میرم سر اصل مطلب آقای دامبلدور

ابرفورث ابتدا با دیدن چهره متعجب شد اما با شنیدن هویت واقعیش از زبان پسری که زنده ماند تعجب جای خودش را به تحیر داد

ابرفورث : هری پاتر؟؟؟؟ تو اینجا چیکار میکنی پسر؟؟؟ کی به تو گفت که من ابرفورث دامبلدورم؟؟؟؟

هری : خیلی ساده اس برادرتون و اینکه من چرا اینجام دلیلش اینه .

سپس هری در ذهنش چیزی را تکرار کرد لحظه ای بعد ققنوس زیبایش خود را نمایان کرد ابرفورث با دیدن آن دهانش باز ماند و اندکی بعد همه چیز کم کم برایش روشن شد بنابراین رو به هری گفت :

ابرفورث : آلبوس خواسته بود که بیای سراغ من؟؟؟ اما اون میدونه که من هرگز خودم رو وارد ماجرا نمیکنم

هری : اون من رو فرستاده اما اون از شما چیزی نمیخواه این منم که از شما میخوام دوباره برگردید شما قبلا هم عضو محفل بودید

ابرفورث : آره ... بودم . اما همین محفل لعنتی باعث شد که الان به این وضع
بیفتم تو از گذشته ی من چی میدونی پاتر ???

هری : هیچ چیز هیچ چیز به جز اینکه بردار آلبوس دامبلدوری و قبلا
عضو محفل بودی فقط همین

ابرفورث : بزار یه چیزی برات بگم پاتر من درسته که اینجا و از اینجا
هم بیرون نمیرم اما هیچ خبری نیست که اینجا درز پیدا نکنه من به
خوبی از رابطه ی تو و برادرم خبر دارم اما تو هیچ چیز در مورد من و
گذشته ی من نمیدونی

هری : من ازتون یه درخواست کردم آقای دامبلدور فکر نمیکنم دلیلی
داشته باشه که این طور عصبی بشین جواب من فقط یه کلمه اس ... البته
با یه دلیل در صورتی که جوابتون منفی باشه

ابرفورث : میدونی چرا عصبی شدم همین محفل بود که باعث شد کار
من به اینجا بکشه بدون توی این محفل باعث شد که من همه چیزم رو
از دست بدم برادرم رو دوستانم رو و از همه مهمتر عشق زندگیم رو .
حتی نمیتونی حدس بزنی اون کی بود اون جولیا پاتر خواهر پدربزرگت
بود هری وقتی که مرد دیگه نتونستم طاقت بیارم

هری : جولیا پاتر ??? یعنی شما

ابرفورث : آره هری اون همسر من بود بدتر از اون اینه که اون وقتی
مرد که چهار ماهه باردار بود نمیتونی درک کنی آدم یک شبه هم زن
و هم بچه اش رو از دست بده چه حالی پیدا میکنه

هری : شاید. ولی خوب درک میکنم که یه نفر یه شبه هم پدر و هم مادرش
رو از دست بده چه حالی پیدا میکنه تازه بدتر از اون هیچی از اونها هم
به یاد نیاره شما فکر میکنین این دو تا چقدر با هم فرق دارن ???

ابرفورث : جیمز جولیا اون رو خیلی دوست داشت لی لی رو هم
همین طور تو از من چی میخوای هری فکر نمیکنم که بتونم به تو
کمکی بکنم

هری : من به کمک شما احتیاجی ندارم ابرفورث این مردم هستن که به
شما احتیاج دارن ... مردم شما ... افراد بیگناهی که توانایی دفاع از خودشون
رو ندارن اونا به قهرمانهایی مثل شما احتیاج دارن تا بهشون کمک کنین
.... به افرادی توانا و قدرتمند

ابرفورث : من نمیخوام قهرمان کسی باشم از اون گذشته من یه پیرمردم
.... تو که توقع نداری با این سن به جنگ یه مشت دیوانه ی روانی برم یا
خود و لدمورت

هری : نه و لدمورت تکلیفش روشنه اون سهم خودمه اما این مردم

به شما احتیاج دارن شما میتونین بایستین و نابودی جامعه ای که شما هم جزئی از اون هستین رو به دست یه عده ی خودخواه و جاه طلب بینین ???

ابرفورث : تو هنوز جوونی خیلی جوون

هری : حرف آخر ابرفورث حاضری دوباره به محفل ققنوس پیوندی یا نه ??? به خاطرت مردمت به خاطر بردارت به خاطر جولیا

ابرفورث به او خیره شد..... ارداه ای که در وجود این نوجوان میدید را حتی در وجود برادرش ندیده بود

ابرفورث : باشه هری من دوباره برمیگردم اما نباید از من توقع زیادی داشته باشی من یه پیرمردم

هری : متشکرم ضمنا شما یه دامبلدورین شاید به خوبی برادرتون نباشید اما خیلی از اون پایین تر نیستین میتونم این رو حس کنم

ابرفورث : خیلی خب حالا مقرر محفل کجاست من کی و کجا باید حاضر بشم

هری : بفرمائین خونه ی شماره ی دوازده میدان گریمولد اینم راز خونه اس فکر میکنم جلسه ی محفل پس فردا شب برگزار میشه

اما آگه ممکنه وقتی اومدین خودتون رو به کسی معرفی نکنین فقط به افرادی مثل مودی یا ریموس لوپین که از قدیم میشناسین

ابرفورث : مد آی هنوز زنده اس؟؟ یا اون گرگ پشمالو؟؟؟ با این حساب باید یه فکری بکنم مد آی با اون چشمش میتونه من رو بشناسه

هری : درسته ... اما وقتی دیدینش ازش بخواین به کسی در مورد شما چیزی نگه من دیگه باید برم فکر کنم تا حالا شام رو شروع کرده باشن

هری با ابرفورث خداحافظی کرده و به خانه برگشته بود . از کریچر خواسته بود برایش مقداری غذا بیاورد و مدتی بعد از غذا خوردن رون و هرمیون به اتاقش آمده بودند

هری : خب این بود داستان من طبق گفته های دامبلدور حالا من رئیس محفل ققنوس هستم کریس

با این حرف ققنوس زیبای هری بر روی در اتاق ظاهر شد چرخى زد و بر شانه ی هری نشست و آوازی سرود که دل های همه ی آنها را گرم کرد .

از این نکته نباید گذشت که هری همه ی داستان را برای آنها تعریف نکرده بود تنها قسمت مربوط به ققنوس و تاسیس مجدد محفل ققنوس و اینکه

دامبلدور چه کسانی را برای ریاست محفل پیشنهاد داده است باقی همه
جزء اسرار بود نگاه همه بر روی او و ققنوسش قفل شده بود

هری : بنابراین آقایون و خانم های محترم قبل از اینکه از کریس بخوام
تا رئیس جدید رو انتخاب کنه من به عنوان رئیس محفل باید محفل رو
دوباره تاسیس کنم و همین طور اعضای جدید رو ثبت کنیم

مالی : امکان نداره من اجازه نمیدم هری

هری : متاسفم خانم ویزلی شما نمیتونین جلوی من ، فرد و جرج ، رون
و هرمیون رو بگیرید اما در مورد جینی

مالی : این یه جنگه هری جنگ جای بچه بازی نیست

هری : متشکرم خانم ویزلی که چند تا آدم بالغ رو بچه فرض میکنین .
درسته یه جنگه اما نه برای شما تنها این جنگ همه است اگه قرار
باشه متعلق به کسی باشه فقط و فقط متعلق به منه اما این جنگ تمام
جادوگرهایی که میخوان جامعشون رو از شر افراد کثیفی مثل مرگخوارها
نجات بدن جتی جینی هم حق داره مبارزه کنه من دو سال پیش
توی وزارت خونه با رون ، هرمیون ، جینی ، نویل و لونا در برابر چندین
مرگخوار معروف مبارزه کردیم

آرتور : مالی حق با هریه اون درست میگه عزیزم

مالی به صورت جدی و مصمم هری نگاه کرد و سپس به ققنوس روی
شانه اش ... این صحنه ، صحنه ی دیدن دامبلدور با فوکس بر روی شانه اش
را برای او تداعی میکرد

مالی : باشه شما میتونین عضو بشین اما جینی نمیتونه اون هنوز
به سن قانونی نرسیده

جینی : اما مامان

مالی : همین که گفتم جینی ویزلی هیچ حرفی نباشه

در همین زمان ابرفورت کلاه شنلش را برداشت و رو به او گفت :

ابرفورت : اما به نظر من اون خانم جوان هم باید عضو بشه مالی عزیز

با این حرف همه به سمت او چرخیدند و از دیدن کسی که آنجا نشسته بود
متعجب شدند چند نفری زمزمه کردند

- ابی ??? صاحب کافه ی هاگزهده ???

هری : اوه نه بزارين بهتون معرفي كنم آقا يون و خانم هاي محترم
اسم واقعي ايشون ابرفورثه ابرفورث دامبلدور

با اين حرف دهان همه از تعجب باز مانده بود .. تنها هري ، ريموس و مودي
بودند كه اين راز را ميدانستند

ابرفورث : تو كه گفته بودي قرار نيست كسي بدونه من كي هستم هري ???

هری : البته اما فقط تا وقتی كه من داستانم رو ننگفته بودم منم با
ابرفورث موافقم خانم ويزلي

مالي : دامبلدور آلبوس ابرفورث خدای من

ابرفورث : مي دونم كه باور نكردنيه اگه هري سراغ من نيومده بود من
هنوز همون ابي بودم اما تصميم گرفتم دوباره ابرفورث دامبلدور باشم ...

مودي : درسته حالا شدي ابرفورث قديمي

ريموس : حق با الستوره خوشحالم كه برگشتي اب

ابرفورث : متشكرم ريموس

هری : بینین خانم ویزلی جینی هم به اندازه ی همه ی ما حق داره فقط مشککش اینه که هنوز یه سال مونده تا به سن قانونی برسه اما ما حالا داریم می جنگیم اون حق داره بدونه تمام خانواده اش توی محفل هستن ولی به اون چیزی نمیگن هر لحظه نگرانه که نکنه بلایی سر یکی از اعضای خانواده اش بیاد از همه مهمتر از هیچی خبر نداره و این باعث میشه که برای بدست آوردن خبر دست به هر کاری بزنه ... مثل زمانی که من دنبال اطلاعات بودم آخرش چی شد نتیجه اش این بود که سیریوس رو برای همیشه از دست دادم اما اینبار میتونه خیلی بدتر از اون موقع باشه من فقط سیریوس رو داشتم اما اون همه ی شما رو داره

مالی : تو درست میگی هری اما تو که نمیخوای من با دست خودم هلش بدم وسط خطر میخوای ??? تو میخوای جونش رو از دست بده

هری : ابدآ اما همه ی ما الان وسط خطر هستیم اون ساعت روی دیوار رو که دیدین چه چیزی رو نشون میده از اون گذشته من اون کسی بودم که تا ته تالار اسرار دنبالش رفتم به خاطرش نزدیک بود یه آدم رو بکشم شما که فکر نمیکنیم اون برای من مهم نیست

مالی به او نگاه کرد و با سر مخالفت خود را نشان داد و سپس به چهره ی پر از تمنای جینی نگاه کرد خواهش و التماس در چشمان معصوم و زیبایش موج میزد

جینی : خواهش میکنم مامان بابا ... شما یه چیزی بگین

اما آرتور حتی یک کلمه هم حرف نزد .. همه منتظر برای پاسخ مالی ویزلی بودند پس از اتمام داستان هری همه متوجه شده بودند که چاره ای ندارند و باید با عضویت آن شش نفر موافقت کنند حتی مودی هم سعی نکرده بود مخالفتی بکند سرانجام مالی ویزلی پاسخ داد

مالی : خیلی خب ... قبوله اما من هرگز اجازه نمیدم اون توی هیچ مبارزه ای شرکت کنه اما میتونه توی جلسات حضور پیدا کنه در غیر این صورت باید فراموشش کنین

هری : عالیه چون مسلما جینی نمیتونه توی مبارزات شرکت کنه تو هنوز به سن قانونی نرسیدی در این یه مورد حق کاملا با مادرته

جینی با اخم سرش را تکان داد و موافقت کرد درین هنگام مودی رو به همه گفت :

مودی : خیلی خب حالا بهتره این نمایش ها رو بذاری کنار و کارت رو تموم کنی پاتر

هری : البته با کمال میل

چارلی : صبر کنین پس بیل و فلور چی میشن

هری : اوه نگران نباش ما فقط برای ثبت اعضای جدید نیاز به حضور افراد داریم اونا خود به خود متوجه میشن

سپس هری شروع کرد ، ابتدا خودش و سپس پنج نفر دیگر را ثبت کرد و سپس تشکیل مجدد محفل را اعلام کرد نشانهایی که بر روی سینه ی افراد بود شروع به درخشیدن کرد اما این شامل سه نفر دیگر در بیرون از این اتاق نیز میشد بیل و فلور و سوروس اسنیپ

وقتی کار پایان گرفت هری از کریس خواست که رئیس جدید را از بین حضار انتخاب کند البته به جز خودش کریس نیز پس از چند چرخش زیبا سرانجام بر روی شانه ی ابرفورت فرود آمد صدای فریاد و تشویق بلند شد و همه یک به یک به او تبریک میگفتند سرانجام پس از اینکه تبریک ها و صحبت ها به پایان رسید او بلند شد تا صحبت کوتاهی داشته باشد همه برای او ساکت شده بودند اما قبل از اینکه حتی یک حرف از دهان او خارج شود ، در اتاق به صدا درآمد